

# بلانکی بودن

مجموعه مقالاتی از:

لویی آگوست بلانکی

ترجمه: امین قضایی

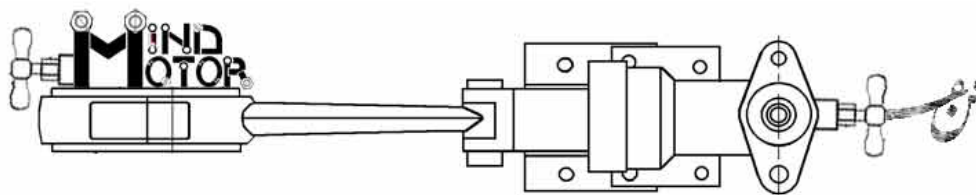
Auguste BLANQUI

# بلانکی بودن

مجموعه مقالاتی از  
لویی آگوست بلانکی

ترجمه : امین قضایی

نشر الکترونیک مایند موتور  
[www.mindmotor.org](http://www.mindmotor.org)



تمامی حقوق برای سایت مایند موتور محفوظ می باشد

## شناسنامه اثر

عنوان اثر: بلانکی بودن

(مجموعه مقالات)

تالیف: لویی آگوست بلانکی

ترجمه: امین قضایی

نوبت چاپ : اول

سال نشر : دی ماه ۱۳۸۷

نشر الکترونیک **MindMotor**

## زندگی نامه :

لویی آگوست بلانکی روزنامه نگار فرانسوی که در هشتم فوریه ۱۸۰۵ در پوزه تنیه یر ، به دنیا آمد. پدر او ، ژان دومینیک بلانکی ، معاون فرمانده ی وقت بود.

وی حقوق و پزشکی مطالعه کرد ، اما حرفه ی واقعی خود را در سیاست یافت و به یکباره از خویش قهرمانی برای پیشروترین عقاید ساخت. بلانکی در انقلاب جولای ۱۸۳۰ نقشی فعال داشت و در دوره ی رژیم لوی فیلیپ به حمایت از جمهوری خواهی ادامه می داد و از اینرو به حبس های متمادی محکوم شد.

در پی بروز شورش مسلح **Société des Saisons** در سال ۱۸۴۰ که وی یکی از رهبران فکری آن بود ، در سال بعد به مرگ محکوم شد ، حکمی که بعد به حبس ابد تخفیف یافت. او با انقلاب ۱۸۴۸ آزاد شد و دوباره فعالیت های خود را برعلیه نهادهای موجود از سر گرفت. او اعلام کرد که این انقلاب صرفا تغییر نام بود . خشونت جمهوری خواهانی که بلانکی برای تغییر حکومت بنیان نهاده بود ، او را به مبارزه با جمهوری خواهان میانه رو تر کشاند و در سال ۱۸۴۹ به ده سال حبس محکوم شد.

در سال ۱۸۶۵ که تحت حکومت امپراتوری حبس بیشتری را می کشید ، طرحی برای فرار ریخت تا از آن بعد ، در تبعید در خارج به تبلیغات خود ادامه دهد ، تا اینکه با عفو عمومی ۱۸۶۹ توانست به فرانسه بازگردد. تمایلات

بلانکی به خشونت را می تواند در دو تظاهرات مسلح ناموفق در سال ۱۸۷۰ مشخص کرد و دیگری در چهاردهم آگوست وقتی که او سعی می کرد اسلحه های یک سربازخانه را تصرف کند. با سقوط امپراتوری توسط انقلاب چهارم سپتامبر ، بلانکی باشگاه و مجله ای با نام "کشور ما در خطر" *La patrie en danger* را منتشر کرد. او یکی از اعضای گروهی بود که برای لحظه ی کوتاه ، زمام قدرت را در سی و یکم اکتبر بدست آوردند و به خاطر سهم او در این شورش در هفدهم مارس سال بعد به مرگ محکوم شد. چند روز بعد از این شورش که کمون پاریس را بر پا نهاد ، بلانکی به عنوان یکی از اعضای حکومت شورشی انتخاب شد اما توقیف او در زندان مانع شد که نقشی فعال برعهده گیرد.

با این وجود ، او در سال ۱۸۷۲ همراه با دیگر اعضای کمون به تبعید محکوم شد اما به خاطر مزاج جسمانی به حبس در یک زندان تخفیف یافت. در سال ۱۸۷۹ به عنوان نماینده ی شهر بوردو انتخاب شد اگرچه این انتخاب بعد بی اعتبار اعلام شد اما به بلانکی آزادی عمل داد و باعث شد آژیتاسیون خود را از سر گیرد. در انتهای سال ۱۸۸۰ ، بعد از سخنرانی در یک جلسه ی انقلابی در پاریس، دچار سکتة ی ناقص شد و درگذشت . کمونیسم آشتی ناپذیر و عزم او برای کسب آن با خشونت موجب شد که او با هر حکومت فرانسه به مقابله برخیزد و نیمی از زندگی اش را در زندان سپری کند. او در کنار سهم بی اندازه اش در ژورنالیسم ، یک اثر عظیم در سال ۱۸۷۲ با عنوان *L'Eternité par les astres* منتشر ساخت و بعد از مرگش نوشته های او در باب مسائل اقتصادی و اجتماعی تحت عنوان "سوسیالیسم انتقادی" ( ۱۸۸۵) منتشر شدند.

## طرحی برای یک اعلامیه انقلابی

فن اول : تمامی شهروندان ۱۶ تا ۵۰ را باید برای دفاع از آزادی فراخواند.

فن دوم : افراد بین ۱۶ تا ۳۰ سال ، مسلح یا غیرمسلح ، به هتل شهر *hôtel de ville* (مقر جمهوری خواهان فرانسه که بعدها در سال ۴ دسامبر ۱۸۷۰ در امپراتوری دوم را ساقط و دولت موقت را تشکیل دادند-م) مراجعه کرده تا در گردان ها سازماندهی شوند.

فن سوم : افراد بین ۳۰ تا ۵۰ سال باید در همان نزدیکی باقی بمانند تا برای مقاومت آماده باشند.

فن چهارم: سنگرها را باید در تمامی خیابان ها هر پنجاه متر بر پا کرد ، سنگ فرش ها را باید کند و در خیابان های اصلی سنگفرش ها باید روی کف خیابان برای پرتاب به سمت سربازان تلبار شوند.

فن پنجم : به نظامیان سابق ، افسران ، و افسران و سربازان خارج از ماموریت در هتل شهر فراخوان داده شود تا کادر گردان های مردمی را تشکیل بدهند.

فن ششم : گماشتگانی برای تهیه : ۱ / مقررات ۲ / سلاح و ۳ / آذوقه و مهمات تشکیل شود.

از شهروندانی که قادر به انجام این وظایف هستند دعوت شود تا در *hôtel de ville* حضور یابند.

فن هفتم : نگهبانان مهماتخانه ها باید اسلحه های گرم ، باروت و گلوله های موجود در انبارها را به مردم تحویل دهند. دولت آتی ، هزینه ی این چیزها را به علاوه بیست و پنج درصد انعام به سبب متحمل شدن خطر ، پرداخت خواهد کرد.



## برای پرچم سرخ

ما دیگر در سال ۱۷۹۳ نیستیم ، ما در سال ۱۸۴۸ هستیم.

پرچم سه رنگ دیگر پرچم جمهوری نیست ، بلکه پرچم لویی فیلیپ و سلطنت است.

این پرچم سه رنگ است که قتل عام روترسنونای ، فابورگ دی وایس و سنت اتین را هدایت کرد. برای بیستمین بار است که این پرچم در خون کارگران شسته شده است.

مردم در سنگرهای ۱۸۴۸ پرچم های سرخ را برافراشتند درست مانند جون ۱۸۳۲ ، آوریل ۱۸۳۴ ( اشاره به سرکوب خونبار شورش مردمی در این سال توسط حکومت لویی فیلیپ) و می ۱۸۳۹. آنها با تبرک متقابل شکست و پیروزی پذیرایی شدند. از امروز این رنگها به آنها تعلق دارد.

درست همین دیروز بود که آنها با شکوه تمام از جلوی ساختمان های ما می گذشتند.

ارتجاع امروز به طرز ننگینی جرات ورزیده به آنها بهتان زند.

گفته می شود پرچم سرخ ، پرچم خون است. تنها سرخی خون این جانباختگان ، عیار جمهوری است.



سرنگونی این پرچم اهانت به خلق است. بی حرمتی به جانبختگان است. این پرچم گارد ملی است که بر آرامگاه آنان سایه خواهد افکند.

ارتجاع عنان از کف داده است. خشونتش را می توان عیان دید. مردان باند سلطنت طلب ، در خیابان ها پرسه می زنند ، دهان به توهین و تهدید می گشایند و پرچم های سرخ را در شهر پاره می کنند.

کارگران ! این پرچم شماست که در حال سقوط است. توجه کنید! جمهوری نیز از پی این پرچم سقوط خواهد کرد.

## خطابه بلانکی به دانشجویان ، ۱۱ دسامبر ۱۸۳۰

بنیامین کونستانت مرده است. فرانسه در سوگ راسخ ترین حامی آزادی اش ، شهروند و مردی بزرگ ، می گیرد. ما برای یک دوست می گرییم. نمی دانی طنین صدای او ، افترا و خوارداشت قدرت ستمگر را چگونه به عقب می راند. وقتی که شمشیر مزدوران شان برای قربانی کردن ما خشنود نبود و قدرت با روزنامه ها و تریبون شان به ما بهتان می زد ، چه واژگان سوزانی از او شنیده شد. بنیامین کونستانت ، دوستی با جوانان را به افتخار مبدل کرده است. او تا واپسین لحظه ، صدای خویش را در دفاع از ما بلند کرد ، چون باید از جوانانِ فرانسه ، به مانند آزادی ، حتی بعد از روزهای جولای دفاع می شد. پنج روز بعد از مرگش ، تالارهای مجلس ، طنین صدای او را منعکس می کرد. او به عنوان یک مبارز برای اصول و برای پیروزی انقلاب ما ، درگذشت. کل ملت جنازه ی او را تا آرامگاه ابدی اش همراهی خواهند کرد. دانشگاهیان به دوستانشان یک سوگواری مخصوص را بدهکار هستند ، یک تجلیل رسمی از او. من از تمامی رفقایم دعوت می کنم تا راس ساعت ۹ صبح به پانتئون بیایند. از کسانی که باید مسلح باشند ، درخواست می کنم که به احترام جنازه ی بنیامین کونستانت آنرا تحویل دهند.

## دفاعیه ی شهروند لویی آگوست بلانکی در محاکمه ی پانزدهم در حضور هیات منصفه

دوازدهم ژانویه ی ۱۸۳۲

من به این متهم شده ام که به سی میلیون مردم فرانسه ، یعنی به پرولترهایی مثل خودم ، گفته ام که آنها هم حق زندگی دارند. اگر این جرم است پس حداقل به نظر می رسد که در مقابل قضات و دادستان ها پاسخگو نیستم. اما ، آقایان خوب توجه کنید که مدعی العموم ، نه حس خرد و انصاف شما که حسِ هوس و منافع شما را خطاب قرار داد. او به شما نگفت که در برابر نقض قوانین و اخلاقیات سختگیر باشید ، او تنها در پی آنست تا از آنچه تهدیدی است بر موجودیت و مالکیت او ، انتقام بگیرد. بنابراین من نه در مقابل قانون ، که در حضور دشمنان خود هستم. پس دفاع از خویش کاملاً بی فایده است. همچنین از حکمی که شما ممکن است به من بدهید ترسی ندارم ، اما به این تلاش مذبوحانه برای جایگزینی خشونت به جای عدالت اعتراض دارم ، چون این امر مرا آزاد می گذارد تا در آینده قانون را با زور پس بگیرم. اما اگرچه وظیفه ی من به عنوان یک پرولتر و محروم از تمامی حقوق شهروندی ، رد صلاحیت دادگاهی است که تنها طبقات برتر بر مسند قضاوت بر من می نشینند ، اما من متقاعد شده ام شما در این حالت که حریفِ خلع سلاح شده ، برای اعدام تحویل شما داده شده اند ، از شجاعت کافی برای انجام نقشی را که افتخار انجام آن برعهده شما نهاده شده برخوردار هستید .. همینطور نقش ما نیز از پیش نوشته شده است ؛ نقش شاکی هم تنها متناسب با نقش ستمدیده است.

نیابد تصور کرد انسانهایی که امروز با خدعه و نیرنگ قدرت را یک روزه به چنگ آورده اند ، میهن پرستان واقعی را به عدالت خود بکشند و با نشان

دادن تیغه ی شمشیر ما را مجبور کنند که به خاطر میهن پرستی مان ، تقاضای رحم و شفقت کنیم. باور نکنید که ما اینجا می آییم و گناه اتهامات خود را می پذیریم! محال است! ما به این اتهام مفختریم و امروز برای ما افتخاری است که همراه با مجرمان روی یک نیمکت بنشینیم تا ما هم اتهامات خود را بر علیه کسانی که فرانسه را به تباهی و بی شرافتی کشانده اند ، مطرح کنیم و منتظر بمانیم نیمکت های مقابل ما در این دادگاه به جایگاه درست خود برگردند و شاکی و متهم در جایگاه واقعی خود قرار گیرند.

چیزی که می خواهم بگویم این است که چرا ما متونی را نوشتیم که توسط پادشاهی متهم شدیم و چرا باز هم به نوشتن ادامه خواهیم داد.

دادستان ، در صحبتش ، شورش بردگان را در ذهن شما به تصویر کشید تا با ترس ، نفرت شما را برانگیزاند: او می گوید : "می بینید ، این جنگ فقیر بر علیه غنی است، تمامی کسانی که از مالکیت برخوردار اند باید این تهاجم را دفع کنند ، ما دشمنان شما را برایتان آورده ایم ، حال قبل از اینکه ترسناکتر بشوند به آنها ضربه بزنید!"

بله ، آقایان این جنگ بین فقیر و غنی است. ثروتمندان طالب این جنگ اند ، چون آنها هستند که تجاوزگر اند. گویی تنها وقتی این جنگ شر می شود که فقیر از خودش دفاع کند. آنها به آسانی از واژه ی مردم صحبت می کنند. کل سخنان آقای دادستان در همین یک جمله خلاصه می شود که "چه حیوان وحشی ای که وقتی به او حمله می کنند، از خودش دفاع می کند."

ثروتمندان هرگز از تقبیح پرولترها به عنوان غارتگرانی که مالکین را ویران می کنند ، دست بر نمی دارند. چرا؟

چون آنها از خرد شدن در زیر مالیاتهایی که برای سود طبقات برتر پرداخت می شود ، شکایت می کنند. با توجه به امتیازشان ، اغنیا که در تجمل حاصل از عرق پرولتاریا زندگی می کنند ، دارندگان مشروع مالکیت هستند که مداوما توسط توده های حریص تهدید می شود. این اولین بار نیست که جلادان ادای قربانی بودن را در می آورند. پس کدامیک از این غارتگران ثروت

شایسته عداوت و عذاب اند؟ سی میلیون مردم فرانسه که یک و نیم میلیارد به اداره مالیات پول پرداخت می کنند و همان مقدار را به طبقات برتر. و مالکین که از کار تمامی جامعه ارتزاق می کند ، تعداد اینها شامل بر دو یا سه هزار تنبل و مفت خور می شود که کل یک میلیارد مالیات پرداختی توسط این "غارتگران" ( فقرا) را می بلعند. به نظرم این مثل جنگ بین دو دشمن دیگر است، جنگ بین بارون های فئودال و بازرگانانی است که بر راه غارت می شوند.

در واقع ، حکومت کنونی هم جز توزیع ناعادلانه منافع و مسئولیت ها هیچ پایه ی دیگری ندارد. حکومت بازگشت سلطنت ۱۸۱۴ ، که مورد احترام خارجیان قرار گرفت هدفی جز غنی تر کردن اقلیت معدودی به بهای محرومیت باقی ملت نداشت. یکصد هزار بورژوا که با طنز تلخی عنصر دموکراتیک خوانده می شود خداوند مهربان! پل کوریه ، قبلا باقی عناصر را تحت عنوان "ماشین نمایندگی" بر سر زبان ها انداخته است ؛ پمپ مکنده ای که مردم را در هم می چلاند و میلیاردها فرانک را مداوما به جیب مفت خورها سرازیر می کند . این ماشین بی رحم ، همه را یک به یک در هم خرد می کند، عصاره ی خون بیست و پنج میلیون دهقان و پنج میلیون کارگر را گرفته و به شاهرگ طبقه ی برتر تزریق می کند. چرخ های این ماشین با هنری اعجاب انگیز ، در همه وقت دست از سر فقیر برنداشته و در هر لحظه از زندگی فقیرانه ی آنها دخالت کرده ، کوچکترین درآمدهای آنها و تیره روزترین خوشی هاشان را از آنها می گیرد. و کافی نیست که اینقدر پول از جیب پرولتاریا به چاه سیری ناپذیر اداره مالیات سرازیر شود. مقادیر بیشتری مستقیما توسط طبقات برتر بوسیله ی قوانین حاکم بر معاملات تجاری و صنعتی نیز از توده ها ستانده می شود، قوانینی که همین مردمان طبقه ی برتر حق امتیاز و انحصاری ایجاد آنرا برای خود دارند.

برای اینکه ملاکین زمینهای بزرگ از زمین های خود بالاترین اجاره را اخذ کنند ، به غله ی خارجی با تعرفه های وارداتی ضربه می زنند و بهای نان

افزایش می یابد، می دانید که چند سانتیم بیشتر یا کمتر در قیمت نان به معنای زندگی یا مرگ هزاران کارگر است. به خصوص قانون غلات ضربه ی سختی بر جمعیت های ساحلی جنوب زد. برای ثروتمندتر شدن کارخانه داران بزرگ و مالکین جنگل، تعرفه های زیادی بر آهن آلمان و سوئد وارد شد، تا دهقانان مجبور شوند ابزارهای بد را با قیمت بالا خریداری کنند، در حالیکه قبلا می توانستند ابزارآلات با کیفیت تری را با قیمت کمتر تهیه کنند. خارجیان نیز برای تلافی در مقابل محدودیت های وارداتی ما، شراب فرانسه را از بازارهای خود جمع کردند که همراه با مالیات بر روی این محصول غذایی در داخل کشور، ثروتمندترین مناطق فرانسه را به بدبختی کشاند و گلوی صنعت شراب را فشرد. یعنی پرسابقه ترین صنعت این کشور و شکل بومی کشت و زرع که موجب غنی تر شدن خاک و خرده مالکین می گشت. درباره ی مالیات بر نمک، لاتاری و انحصار تنباکو و در یک کلام، شبکه ی حل نشدنی مالیات ها، انحصارات و ممنوعیت ها، عوارض گمرکی و قراردادهای حکومتی دیگر صحبت نخواهم کرد. چه کسی است که اعضای خود را به زنجیر کشیده و تضعیف کند؟ کافی است بگوییم که این انبوه مالیات ها به نفع ثروتمندان است و تحمیلی است بر فقرا یا کار مفت خورانی است که به طرز بی شرمانه ای توده ها را غارت می کنند. این یک غارت واقعی است.

آیا لازم نیست فهرستی طولیلی از غیرنظامیانی تهیه کرد که باید به خانواده ی سلطنتی اجرت بپردازند تا تسلی باشد بر فداکاری های بزرگی که ایشان برای صلح و آرامش و خشنودی کشور انجام داده اند؟ و از آنجایی که یکی از عناوین اصلی بوربورن های کم سن و سال، میراث داشتن خانواده های پرجمعیت است، دولت هم کم نخواهد گذاشت و از امتیازات برای پرنس ها و جهیزیه برای پرنسس ها مضایقه نخواهد کرد. همچنین ارتش عظیمی از خدمه و دیپلمات ها وجود دارد که فرانسه برای شادی خاطر ایشان بودجه عظیمی باید فراهم آورد تا بتواند به زندگی پر تجمل بورژوازی ممتاز غنا

بخشد. چون تمامی پول های این کمک ها در شهرها خرج می شود و حتی یک پنی از یک میلیارد و نصفی که در پنج یا شش ماه می پردازند ، نباید به دهقان ها برگردد.

آیا لازم نیست که این ستاره ی مالی جدید ، این ژیل بلاس قرن نوزدهم ، این ندیم و مدافع تمامی وزرا ، از مقربین کنت اولیوار و دوک لرم ، منصب های والا را با پول هنگفت به فروش برساند؟ برای روغن مالی چرخ های بزرگ ماشین نمایندگی ، برای بخشش فراوان به برادران ، پسر عموها و برادرزادگان کاملا لازم است. و آیا نباید ندیمه ها ، فواحش ، قمارخانه دارانی که بر روی افتخار و آینده ی کشور قمار می کنند ، مردمان طبقه ی متوسط ، معشوقگان ، دلالان ، جاسوسان ، اینان که در اندیشه ی سقوط لهستان هستند ، تمامی این حشرات کاخ و تالارها ، در زر و زیور غرقه شوند؟ آیا نباید این پهن ها را تخمیر کرد تا عقاید عامه ی با موفقیت بارور شود؟

ما در اینجا حکومتی داریم که بال های سیمین وزارت برای ما ، شاهکار تمامی نظام های اجتماعی را فراهم آورده است. مجموعه ای کامل و خوب از نظام های اداری مختلف. این همانچیزی است که به عنوان کمال انسانی حکومت از آن ستایش می شود! اما این چیزی بیش از نظریه فساد نیست که به پایان کار خویش سوق داده می شود. قوی ترین گواه بر این نظم امور این است که اینها برای استثمار فقیر توسط غنی ، بنیان نهاده می شوند و این پایه ی دیگری جز ماده پرستی وحشیانه و فرومایه ندارد ، چیزی نیست جز حماقت کوتاه نظرانه ای که اذهان را می فریبد. واقعا که تضمین اخلاقیات است ، اخلاقیاتی که سهوا به چنین نظامی وارد شود می تواند عنصری مصون از نابودی باشد.

آقایان من از شما می پرسم که چگونه انسانهای فرهیخته و پاک و باشرفی که به عنوان منفورین توسط آریستوکراسی ثروت حذف می شوند ، نباید از این توهین ظالمانه خشمگین شوند؟ چطور می توانند نسبت به ننگین شدن



کشورشان ، رنج پرولتاریا و نگون بختی برادرانشان ، بی تفاوت باقی بمانند؟  
 وظیفه ی آنها درخواست از توده ها برای در هم خرد کردن یوغِ نکبت و  
 خواری است. این وظیفه را من به رغم زندانی شدنم ، به کمال انجام داده ام.  
 ما این وظیفه را رویاروی دشمنان مان تا پایان به انجام خواهیم رساند. وقتی  
 پشت سر خودت انبوه خلق را داشته باشی که به سوی فتح نبرد و آزادی  
 شان گام بر می دارند ، باید بدانی که چطور خودت را به سوی خندق های  
 دشمن پرتاب کنی تا الهام بخش شوی و راه را به پیش هموار سازی.

ارگان های اداری از روی لطف مکررا می گویند که راه برای شکایت پرولتاریا  
 باز است و اینکه برای کسانی که دنبال منافع شان باشند ، وسیله ی مناسبی  
 است. این یک توهین است. اداره ی مالیات با اشتهای سیری ناپذیری اش ،  
 در تعقیب پول پرولتاریا است . پرولتر باید کار کند ، شب و روز بی وقفه کار  
 کند تا لقمه نانی را به گاله ی این همیشه گرسنه بیاندازد ، پرولتاریا اگر  
 چیزی را بتواند برای کودکانش پنهان نگاه دارد خرسند خواهد ماند. مردم در  
 روزنامه ها چیزی نمی نویسند ، به دفترخانه ها عرض حال نمی دهند ، اینها  
 همه وقت تلف کردن است. تمامی صداهایی که در حوزه ی سیاسی انعکس  
 پیدا می کند ، در رستوران ها ، در مغازه ها ، در قهوه خانه ها در یک کلام در  
 تمامی حوزه هایی که آرای عمومی شکل می گیرد ، این صداها از آن طبقه  
 برتر است و به مردم تعلق ندارد ف مردم لال هستند. کاملا به دور از سطحی  
 هستند که سرنوشت آنها رقم می خورد. وقتی بر حسب اتفاق ، تریبون و یا  
 مطبوعاتی می گذارد کلامی از روی شفقت درباره ی بدبختی مردم از  
 دستشان در برود ، سریعا به نام امنیت عمومی آنها را وادار به سکوت می کنند  
 که مانع برخورد با این مسائل حاد می شود یا چنین صحبت هایی را آنارشی  
 می خوانند. اگر کسی سماجت کند ، زندان عدالت را درمورد این آشوبگر اجرا  
 می کند که مزاحم هضم و بلع ادراى شده است. پس وقتی سکوتی بزرگ  
 حکمفرماست ، آنها می گویند : ببینید ، فرانسه در شادی است ، صلح برقرار  
 است ، نظم حاکم است!

به رغم تمامی این حزم اندیشی ها ، فریاد گرسنه ، از هزاران فقیر نگون بخت به گوش طبقه ی برتر می رسد. آنها نعره سر می دهند که "قانون باید با زور همراه شود! ملت تنها باید نسبت به قانون احساس تعصب کند." پس آقایان برطبق نظر شما ، آیا تمامی قوانین خوب هستند؟ آیا تا به حال قانونی موجب وحشت و هراس در شما نشده است؟ آیا می دانید قوانینی هستند که مسخره ، نفرت انگیز یا زشت هستند؟ آیا می توان آنچه را که در پس یک کلمه ی انتزاعی است فراموش کرد ، کلمه ای که به آشفتگی چهل هزار قانون ارجاع دارد ، و هم بهترین و هم بدترین در میان آن وجود دارد؟ شما پاسخ می دهید: اگر قوانین بد وجود دارد ، درخواست اصلاح حقوقی کنید، اما در این حین ، اطاعت هم بکنید. این حرف حتی توهین بزرگتری است. قوانین با یک صد هزار رای تاسیس می شوند ، توسط یک صد هزار دادگاه و کلانتری برقرار می شود ، توسط یک صد هزار گارد ملی شهری اجرا می شود ، اما شما تعدا گارد ملی را در حومه های شهری از بین برده اید چون این گاردها در آنجا خیلی به مردم نزدیک هستند. اما این رای دهندگان ، این قضات و این گاردهای ملی ، همه یکی هستند. کسانی که کارهای متضاد با هم را یکی می کند و همه همزمان ، قانونگذار ، قاضی و سرباز هستند طوریکه یک نفر در صبح ، نماینده را انتخاب می کند ، یعنی قانون را و بعد در ظهر ، قانون را با صلاحیت خود به عنوان یک قاضی اعمال می کند و عصر در خیابان در لباس گارد ملی اجرا می کند. سی میلیون پرولتاریا در این دگرگونی ها کجا هستند؟ آنها پولش را می پردازند.

مدافعان حکومت نمایندگی اساسا ستایش خود از این نظام را به خاطر جدایی همین قدرتها از هم می دانند: جدایی قوه ی قضایی ، قانون گذاری و مجریه . آنها به اندازه ی کافی نمی توانند به کلماتی بیانایشند که در ستایش از این توازن حیرت آور بر زبان می رانند که گویا مسئله ی دیرپای آشتی دادنِ نظم و آزادی و برقراری ثبات میان آندو را حل کرده است. نظام نمایندگی

دقیقا همین است ، همانطور که مدافعین آنرا توصیف می کنند، که این سه قوا را در دستان عده ی قلیلی از مردم با منافع یکسان متمرکز کرده است. آیا این همان اغتشاشی نیست که به اعتراف مدافعینش ، عظیم ترین حکومت های ستمگر را شکل می دهد در حالیکه با قبول حرف همین مدافعین در آنچه که این حکومت را شکل می دهد هیچ اغتشاشی وجود ندارد؟

پس نتیجه چیست؟ پرولتاریا بیرون از معرکه باقی می ماند. نمایندگان که توسط انحصارات قدرت انتخاب می شوند ، با آرامش تمام به برقراری قوانین مالیاتی ، قوانین کیفری ، مقررات اداری ، همگی با یک هدف یعنی استثمار ادامه می دهند. حال که مردم از گرسنگی به فغان آمده اند ، اگر از این برگزیدگان بخواهند که امتیازاتشان را واگذار کنند ، از انحصارطلبان بخواهند که دست از انصار بردارند و آنها را به سبب بطالت شان سرزنش می کنند ، آنها به مردم می خندند و دهن کجی می کنند. اگر در سال ۱۷۸۹ به جای انقلاب با خواهش و التماس از نجبا می خواستند که حق فئودالی خود را واگذار کنند ، آنها چه می کردند؟ آنها مردم را به سبب این گستاخی تنبیه می کردند... همین کار را به شکل متفاوتی اکنون انجام می دهند.

ماهرترین این آریستوکراسی ، که تهدید ناشی از نومییدی توده های گرسنه را حس می کنند، پیشنهاد می کنند که یک ذره از بیچارگی مردم بکاهند ، نه به دلایل انسان دوستانه ، ( خدا اینرا ممنوع کرده) بلکه به خاطر خطر. همچنین هیچ حرفی از حقوق سیاسی زده نمی شود ، مسئله فقط انداختن تکه استخوانی به سمت پرولتاریاست تا سق بزند.

افراد دیگر ، با نیت بهتر ، وانمود می کنند که مردم از آزادی خسته شده اند و فقط می خواهند زندگی کنند. من نمی دانم چه نوع هوس استبدادی مردم را مجبور می کند که از نمونه ی ناپلئون تمجید کنند ، کسی که می دانست چطور مردم را برای یک قرص نان در ازای آزادی به صف بکشاند. درست است که این دیکتاتورهای پوپولیست برای مدتی حمایت می شدند ، به خصوص

چون سعی می کردند از اشتیاق مردم به اصل مساوات بشر تملق گویند و چون او به سوداگران فاسد ضربه زد ، کسی که امروز تاوانش را با ساختنِ جانشینانش می دهد. او برای کشتن آزادی از هیچ چیز مضایقه نکرد ، این درس با ارزشی برای کسانی است که از این سنت پیروی می کنند.

امروز هیچ کس نمی تواند با تکرار کلمات توهین آمیز به امپراتوری روم ( آلمان ) ، پاسخگوی فریاد اندوه مردم گرسنه باشد. بگذار بدانند که مردم دیگر نمی خواهند گدایی کنند. مسئله انداختن یک خرده نان از خوان نعمت نیست. مردم نیازی به صدقه ندارند. می خواهند با تلاش خودشان زندگی خوبی را تامین کنند. مردم می خواهند قوانینی را که بر آنها حکومت می کنند بسازند و خواهند ساخت : پس قوانین دیگر نباید برعلیه آنها باشد. قوانین برای مردم ساخته شده است و بوسیله ی آنها هم نوشته خواهد شد. ما این حق را که هرکسی بتواند به میل خود قوانین را لغو کند، به رسمیت نمی شناسیم. ما می خواهیم که سی و سه میلیون مردم فرانسه حوزه ی حکومت خود را انتخاب کنند و نمایندگان را با حق رای همگانی ، را برای طرح قوانین تعیین کنند. این اصلاح انجام شده ، مالیاتی که فقرا را برای سود اغنیا لخت می کند ، بی درنگ نابود خواهد شد و با قوانین دیگری بر پایه ای متقابل با آن جایگزین خواهد شد. مالیات ها در عوض ستاندن از سخت کوش ترین کارگران به متمولین ، باید مازاد ثروت مفت خوران را گرفته و بین مردم فقیر توزیع کند ، مردم فقیری که به سبب فقدان پول ، به بیکاری محکوم شده اند مالیات ها باید برعلیه مصرف کنندگان غیرمولد و به نفع منابع تولید بوده ، کاهش و بدهی عمومی را تسهیل کند ، امری که به معنای تباهی کشور است و در نهایت کلاهبرداری های خطرناک بورس سهام را با شبکه ای از بانک های ملی جایگزین کند که افراد فعال قادر به یافتن سرمایه ی مورد نیاز باشند. پس فقط در این صورت مالیات ها مفید خواهد بود.

آقایان ، جمهوری برای ما این معنا را دارد و نه معنای دیگری. انقلاب ۹۳ ، لولو خرخره ی خوبی برای حمال ها و دومینو بازان است. آقایان توجه کنید که من عمدا از کلمه ی "حق رای همگانی" استفاده کردم ، تا حقارت مان را در برقراری روابط حسنه خاص با کارلیست ها ( لومپن ها) نشان دهم. ما همه به خوبی می دانیم ، حکومتی که به دروغگویی ، افترا یا اکاذیب خائنه و مسخره متکی باشد ، باردیگر به همان حکایت قدیمی بازخواهد گشت که مدتها ما را در استثمار خود گرفته بود ، یعنی به اتحاد بین جمهوری خواهان و کارلیست ها ، اتحاد میان دو امر متضاد با هم . این تنها ساحل نجات حکومت در این طوفان است ، تنها تکیه گاه و حامی آن. تنها با اتکا به چنین موجودات پلشتی می تواند حمایت جذب کند. احمقانه ترین دسیسه چینی ها ، مضحک ترین نمایش های پلیس ، بازی چندان خطرناکی برای آنها نخواهد بود اگرکه فرانسه را با کارلیسم به وحشت بیاندازند و چند روزی بیشتر از راه جمهوری خواهی منحرف شود ، یعنی به مسیری که غریزه ی مردم فرانسه آنرا به سوی جمهوری هدایت می کند. اما چطور می شود مردم را واداشت که بر علیه طبیعت خود متحد شوند؟ آیا کارلیست ها دستشان به خون رفقای ما که در دوران بازگشت ( پادشاهی) بر دار آویختند آلوده نیست؟ ما جانباختگان خود را اینچنین فراموش نمی کنیم. آیا این برخلاف روح انقلابی نیست که ، از پس پرچم سه رنگ ، بوربون ها به مدت بیست و پنج سال بر تمامی اروپا حاکم بودند و هنوز هم در پی آن هستند قرار گیرند؟ این پرچم از آن شما نیست، حواریان نا مشروع ! این پرچم متعلق به جمهوری است . ما جمهوری خواهان بودیم که آنرا در سال ۱۸۳۰ برافراشتیم ، بدون شما و به رغم اینکه شما در سال ۱۸۱۵ آنرا به آتش کشانید و اروپا به خوبی می داند که فرانسه ی جمهوری خواه وقتی سلطنت دوباره بدان حمله برد ، از آن دفاع خواهد کرد. اگر اتحاد طبیعی وجود داشته باشد ، بین شما و این کارلیست ها است ، توافق شما با آنها یکسان نیست ، آنها خود را برای خویش نگاه می دارند اما شما خودتان را خیلی ارزان می فروشید، با آنها

تطبیق بیشتر و چیزهای مشترک بیشتری دارید ، همه اینها به این خاطر است که کاری جز بازگشت به خوش گذرانی های سابق تان ندارید.

اما کلمه ی کارلیست خیلی بی مسما است. در فرانسه تنها می تواند سلطنت طلب و جمهوری خواه وجود داشته باشد. عقیده ی سیاسی هرچه بیشتر به این دو اصل تقسیم می شود. آدم های خوبی که فکر می کردند به اصل سومی معتقدند به نوع بی طرفی که "میان راهای راضی" خوانده می شدند ، تدریجا این موضع پوچ را رها می کنند و مطابق منافع و علایق شان و به این سمت یا تحت پرچم دیگر می غلتند. اما شما سلطنت طلبان که وقتی حرف می زنید سلطنت از دهان شما تراوش می کند همه خوب می دانید که آموزه های شما به کدام بیرق تعلق دارد. شما هجده ماه منتظر نماندید که آنرا انتخاب کنید. ۲۸ جولای ۱۸۳۰ در ساعت ده صبح در دفتر روزنامه داشتیم می گفتم که قصد دارم که تفنگ با یک نوار سه رنگ بگیرم که یکی از صاحب منصبین قدرت با خشم فریاد زد : "آقا ، پرچم سه رنگ می تواند مال شما باشد ، اما هرگز به ما تعلق ندارد ، پرچم سفید سلطنت پرچم فرانسه است." . اکنون همین جنتمن ، با گروه کوچکی فرانسه را در اختیار دارد.

ما پانزده سال برعلیه پرچم سفید هم پیمان شدیم و وقتی آنرا بر فراز **Hôtel de Ville و Tuileries** (در جایی که این بیگانه بر آن مستقر است )، می دیدیم از روی خشم دندان به هم می ساییدیم. زیباترین روز زندگی ما زمانی بود که این پرچم را پایین آورده و به لجن کشاندیم و این روسپی اردوگاه دشمن را بر زیر پای خود له کردیم. گستاخی زیادی می خواهد که کسی جلوی روی ما اتهام همدستی با سلطنت طلبان را به ما بزند و با دست دیگر ، بر زودباوری معروف و طبع ساده انگار ما دل بسوزاند که به جایی برسیم که به نظر یکی از شما ، اینقدر آسان توسط کارلیست ها فریب بخوریم. پس اگر اینها را می گویم برای توهین به دشمنانم در حال ضعف و پایین دستی شان نیست ، آنها ادعا می کنند که قوی هستند. آنها **Vendée**

خود را دارند. بگذاریم یکبار دیگر آغاز کنند ، خواهیم دید آنچه را که خواهیم دید!

در ادامه ، تکرار می کنم که ما مجبوریم بین جمهوری جمهوری خواه و سلطنت سلطنت طلبان یکی را انتخاب کنیم ، خواهیم دید که کدامیک حمایت اکثریت را از آن خود خواهد کرد. اگر اپوزوسیون در مجلس نمایندگان که نماینده ملی است ، نمی تواند تمامی کشور را صف آرایی کند ، اگر به حکومت اجازه می دهد تا آنرا به بی صلاحیتی و ناتوانی متهم کند ، حتی با اینکه با صراحت سلطنت را رد نکرده است ، به این خاطر است که هنوز جرات نکرده خودش را با همان صراحت در خدمت جمهوری معرفی کند. با این وجود ، آنها با ذکر آنچه نمی خواهند ، تلویحا می گویند که چه می خواهند. با اجتناب از کاربرد واژه ی جمهوری چیزی حل نمی شود ، در حالیکه فاسدین سعی می کنند با همین واژه مردم را به وحشت بیاندازند ، در حالیکه خوب می دانند که ملت یکپارچه جمهوری را می خواهد. آنها با موفقیت باور نکردنی و با به وحشت انداختن مردم ، به مدت چهل سال تاریخ را منحرف کردند. اما این هجده ماه واپسین خطاهای بسیاری را تصحیح کرده است، دروغ های بسیار آشکار شده است ، و مردم دیگر این وضع را قبول نخواهند کرد. آنها آزادی و خوشبختی می خواهند. این بهتانی است ناشی از معامله ای خطا که مردم باید آزادی شان را به خاطر یک قرص نان فدا کنند. ما باید این نسبت ها را به همان ملحدین سیاسی واگذار کنیم که اینها را می گویند. در همه ی بحرانها ، آیا این مردم نبودند که حاضر شدند . خوشبختی . و زندگی شان را برای منافع اخلاقی قربانی کنند؟ آیا این مردم در ۱۸۱۴ نبودند که حاضر شدند بمیرند ولی بیگانگان را در پاریس نبینند؟ با این حال کدام نیاز مادی آنها را به این از خودگذشتگی وا می دارد؟ در ۱ آوریل و ۳۰ مارس هم نان بود.

برعکس این طبقه ی برتر که تصور می شود با ایده های بزرگ افتخار و سرزمین پدری به جنبش درمی آیند ، با توجه به طبع دقیقی که تمول بدانها



می دهد حداقل بهتر از دیگران می توانستند نتایج مصیبت بار حمله ی خارجی را در یابند ؛ آیا اینها نبودند که پرچم سفید را در پیشگاه دشمن برافراشتند و پوتین های Cossack قزاق را بوسیدند؟ طبقاتی که تجاوز به کشور را تحسین می کردند با پیشه ساختن منجرکننده ترین ماتریالیسم خود ، در ازای سه روز آتش بس ننگین ، یکهزار سال آزادی ، موفقیت و افتخار را قربانی کردند، این طبقات حق انحصاری بر شرافت ملی را در دست خود دارند! چون فساد آنها را احمق ساخته است ، در مردم تنها هوا وهوس حیوانی می بینند ، که همانطور که حق حیوانات غذا برای زنده ماندن است ، حق مردم را هم تغذیه برای استثمار شدن تصور می کنند.

در جولای این گرسنگی نبود که مردم را مجبور کرد به خیابان ها بریزند ، آنها با اخلاقیاتی رفیع برانگیخته شده بودند : میل به رهایی خویش از بندگی برای ارائه ی خدمت بزرگ به کشور و خصوصا در عداوت با بوربون ها . چون مردم هرگز بوربون ها را به رسمیت نشناختند. نفرت آنها به مدت پانزده سال شعله ور بود، در سکوت منتظر انتقام جویی بود و وقتی دستان قدرتمند ایشان یوغ بندگی را در هم خرد نمود ، می دانستند که معاهده ی ۱۸۱۵ را نیز همزمان پاره کرده اند. مسئله این است که پرولتاریا شعوری سیاسی بیشتری از دولتمردان دارد ، غریزه شان به آنها می گوید ملت آینده ای ندارد و گذشته ی آنها در زیر بار شرمساری است که پاک نشده است. و بنابراین جنگ ! این بدان معنا نیست که فرانسه باید دوباره شروع به فتوحات بی ثمر کند. بلکه فرانسه را باید از موضع یاغی گرانه بالاتر برده و افتخار وموفقیت را بدو بازگرداند. با جنگ ! به ملل همسایه ی اروپایی خویش اثبات کردیم که سوای غبطه ی که خطای مهلک ما و آنها بوده است و باعث شد در سال ۱۸۱۴ ارتش های خود را به فرانسه بیاورند ، ما توانستیم با تنبیه کردن پادشاهان دروغگو هم از آنها و هم از خودمان انتقام بگیریم و درعین حال صلح و آزادی را برای همسایگان مان به ارمغان بیاوریم. وقتی مردم فرانسه با

اشتیاق به دوره ی جدید خوش آمد گفتند این چیزی بود که سی میلیون مردم فرانسه اراده کردند.

این دستاورد انقلاب جولای بوده است. مکملِ چهل سال انقلاب ماست. در حکومت جمهوری ، مردم آزادی خود را به بهای قحطی و گرسنگی به دست آوردند. امپراتوری به آنها موفقیت داد اما ایشان را از آزادی محروم ساخت. این دو رژیم خیلی خوب می دانستند که چگونه بر مقام خویش در خارج از مرزهای کشور بیافزایند ، یعنی نیاز اصلی برای ایجاد یک ملت بزرگ. همه اینها در سال ۱۸۱۲ از بین رفت و پیروزی بیگانگان به مدت پانزده سال دوام یافت. پس نبرد جولای اگر انتقام از این شکست طولانی مدت نبود که احساس ملی ما را از نو احیا کرد ، پس چه بود؟ هر انقلابی که گامی به پیش بوده است ، آیا نباید بهره مندی تمام و کمال ما از این امور پسندیده را برآورده سازد تا کنون تنها بخشی از آنرا داشتیم ( یا آزادی یا نان) و نهایتا با دوره ی بازگشت سلطنت آنچه را از دست داده ایم به ما بازگرداند؟

آزادی ! خوشبختی! افتخار ملی ! همگی در پرچم خلقی سال ۱۸۳۰ وارد شدند. سلطنت طلبان افراطی در عوض خواندند: حفظ تمامی امتیازات ! فرمان ۱۸۱۴ ! مشروعیت کاذب! در نتیجه آنها در مرزهای ما به مردمبندگی و بدبختی و فراتر از آن ننگ و رسوایی را بخشیدند. آیا پرولتاریا تنها برای تغییر قیافه ای که در اسکناس های چاپ می شد ، جنگید؟ اسکناس هایی که به ندرت رنگ آنها می دیدند؟ آیا ما به مدالهای جدید ( در جنگ) اهمیتی می دهیم؟ برای نابودی چنین توهماتی بود که تخت های سلطنت را برانداختیم. این عقیده ی مبلغین اداری است که به دروغ می گویند ما در جولای بر سلطنت مشروطه با سلطنت لویی فیلیپ به جای چارلز، پافشرديم. از نظر او ، مردم در جنگ تنها یک ابزار بورژوازی هستند. یعنی پرولتاریا گلا دیاتورهایی هستند که برای تفریح و سود طبقات برتر می کشند و کشته می شوند در حالیکه طبقات برتر از روی لژ آنها را تحسین می کند. البته این

نبرد خیلی وقت پیش به پایان رسیده است. کتابچه که شامل چنین نظریات زیبایی درباره ی حکومت نمایندگی است در بیستم نوامبر منتشر شد. شهر لیون در بیست و یکم نوامبر بدان پاسخ گفت. پاسخ لیونی ها آنچنان سریع بود که هیچ کس کلمه ی دیگری درباره این تبلیغ نگفت.

حوادث لیون چه تباهی های را بر ما عیان می سازد؟ تمامی کشور با افسوس از نظر این ارتش که نیمی از آنرا گرسنگی در کام خود کشیده است به سوی مرگ پیش می رود.

فقط در این لیون نیست! در همه جا تمامی کارگران زیر مالیات له می شوند. این مردان پیشتر به افتخار پیروزی رسیده بودند، که نشان آن ورود ایشان به عرصه ی سیاسی و پیروزی آزادی است. این مردان که موجب اصلاح تمام اروپا شدند، اکنون با گرسنگی می جنگند، گرسنگی که آنها را ترک نمی گوید حتی وقتی قدرت کافی برای مبارزه با ننگ جدیدی دارند که اکنون بر ننگ دوران بازگشت اضافه شده است. حتی فغان لهستان رو به نزع نیز لحظه ای آنها را فکر بدبختی خودشان منحرف نمی کند. و آنچه برای ایشان باقی می ماند چند قطره اشکی است که بر سرنوشت خود و کودکان خویش می ریزند. چه رنجهایی که این مردم به سرعت لهستانی های در حال نابودی را فراموش می کنند.

این فرانسه ی جولای است آنطور که سلطنت طلبان افراطی تحویل ما دادند. چه کسی تصورش را می کرد! در آن روزهای سرمست پیروزی، ناخواسته سرگردان، تفنگ بر دوش، از خیابان ها و سنگرها عبور می کردیم، کاملاً بی پروا از پیروزی بدست آمده، با سینه ای پر از شادی، خواب چهره های رنگ پریده ی خانواده ی سلطنتی و سرور مردم را می دیدیم که سرود **Marseillaise** به گوش می رسید. کی می توانست تصور کنید که این خوشی و افتخار به این سوگواری ختم شود؟ چه کسی حتی فکر می کرد این کارگران شش دانگ که بورژوازی در حضور آنها لرزان از زیرزمین های خود بیرون می آمدند و پای آنها را می بوسیدند و با اشک و هق هق گریه از

پیروزی و شهادت پرولتاریا سخن می رانند ، اکنون دارند در روی همین خیابان از گرسنگی می میرند ، و تحسین کنندگان پیشین او حالا وی را جماعت طاعونی می خوانند.

روان های گرانبمایه ! کارگران پرافتخارا! آنکه در واپسین بدرود دستان به رو نزع اش را دستانم می فشارم ، در در اینجا که من چهره این مرده را با لباس مندرس اش می پوشانم، تو در شادمانیِ پیروزی که نسل ما را رهایی بخشید مردی. و شش ماه بعد کودکان تو خفته در زندان یافتم و هر شب من در خوابگاهم ، با صدای گریه ی آنها ، نفرینِ شکنجه هایشان و صدای تازیانه ای که گریه ی آنها را در خود محو می کرد ، خوابیدم.

آقایان عزیز ! آیا این همه توهین به مردانی که در آزمون قدرت خویش مقاومت کردند ، بی مبالاتی نیست. کسانی که از شرایطی بدتر از شرایط جنگ به سر می برند؟ آیا این درس تلخی نیست که به مردم می آموزاند با میانه روی در پیروزی چقدر آسان فریب می خورند؟ آیا مطمئن هستید نیازی به رحم کارگران ندارید و با امنیت کامل می توانید در مقابل بی رحمی آنان قرار بگیرید؟ به نظر می رسد که جز گزافه گویی درباره ی صحنه های خیالی قتل و غارت که تنها به معنای پیشدستی بر واقعیت آنهاست در مقابل انتقام خلق دیگر هیچ احتیاطی پیشه نکرده اید. آسان می شود مردمی را که بعد از پیروزی ارتش خود را تسلیم کردند به سرنیزه کشاند.

اما زدودن خاطره پیروزی آنها اینقدر آسان نیست. آنچه ظرف هجده ماه ذره به ذره صرف بازسازی شده بود ظرف چهل و هشت ساعت خراب شد و حتی هجده ماه تلاش هم ثمره کار این چند روز تکان نداد. هیچ کس نمی تواند موفقیتی که بدست می آید را از بین ببرد. کسانی که از معلول بدون علت در شکایت اند ، خود را گول می زنند که پس علت های بدون معلول می تواند باشد. فرانسه بستر وضع حمل خونبارِ شش هزار قهرمان است، این زایش طولانی و دردآور است اما زهدان قوی است و سلطنت طلبانِ افراطی نمی توانند باعث سقط جنین شوند.

شما تنفگذاران جولای را توقیف کردید. اما گلوله ها بازمی گردند. هر گلوله ی کارگران پاریسی دور دنیا می چرخد بر هدف اصابت می کند تازمانی که آخرین دشمن شادی و آزادی مردم باقی مانده است.

